حيات پاكان، جلد ٢

داستان هايى از زندگى امام حسن مجتبى ، امام حسين و امام سجاد (عليهم‌السلام)

نويسنده : مهدى محدثى

## مقدمه

سراسر زندگى امامان معصوم ، اعم از صحبت ، عملكرد و سكوتشان براى صاحبان بصيرت ، درس و آموزش است .

هر معصوم در دوره اى خاص زندگى مى كرده و در شرايط زمانى و مكانى خاصى نيز قرار مى گرفت . مشكلات و سختى ها برايشان مهم نبوده و آنها را از ادامه راه باز نمى داشت . آنچه مهم بوده حفظ دين پيامبر بزرگوار اسلام و دستاوردهاى آن بوده كه با هزاران خون دل به دست آمده بود.

يكى همچون امام حسن (عليه‌السلام) تن به صلحى تحميلى مى دهد كه صلح او خود فلسفه اى پيچيده دارد و در اين نوشتار مجال پرداختن به آن نيست . خلاصه مطلب آن كه مصلحت امت اسلام در كار بوده و آن حضرت با در نظر گرفتن اوضاع سياسى و اجتماعى آن روزگار صلح را بر جنگ مقدم دانسته بود.

ديگرى چون امام حسين (عليه‌السلام) با فدا كردن خود و ٧٢ تن از ياران وفادارش نهال اسلام را كه در حال خشكيدن بود آبيارى مى كند و حاضر مى شود سرش بالاى نيزه برود، اما اسلام را سر بلند ببيند.

و ديگرى همچون امام سجاد (عليه‌السلام) با يادآورى حوادث عاشورا، با دعاهاى پر مضمونش - كه امروزه به صورت كتاب صحيفه سجاديه در دسترس ماست - ياد و خاطره شهداى كربلا را زنده نگه مى دارد و راه زندگى را به شيعيان مى نماياند.

به همين ترتيب ، پيشوايان ما پرچم اسلام را دست به دست منتقل مى كردند تا شيعه امروزه در سايه سار حكومتى اسلامى از جايگاه والا برخوردار باشد.

خدا را سپاس مى گويم كه در آغاز سالى كه از طرف مقام معظم رهبرى حضرت آيت الله خامنه اى - مد ظله العالى - به سال عزت و افتخار حسينى مزين شد توفيق يافته قسمت هايى از زندگى امام حسين (عليه‌السلام) را نيز به رشته تحرير در آوردم ؛ باشد كه قدمى در راه نماياندن شخصيت والاى او برداشته باشم و در روزى كه هيچ سايه و پناهگاهى نيست در سايه شفاعت آن بزرگوار پناه گيرم ، چرا كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بخشودگى اهل گنه در صف محشر |  | وابسته به يك گردش چشمان حسين است |

مهدى محدثى

قم - فروردين ١٣٨١

## فصل اول : امام حسن مجتبى (عليه‌السلام)

### خطيب خردسال

دوان دوان از مسجد برگشت و مثل هميشه نزد مادرش رفت . دو عدد متكا روى هم گذاشت تا شكل منبر شود و در عالم كودكى اش بر منبر بنشيند و سخنرانى كند.

اين كار هر روز تكرار مى شد، يعنى آنچه را كه در مسجد بر پدربزرگش نازل شده بود تمام و كمال براى مادرش تعريف مى كرد و آيات قرآن را براى او مى خواند و به اين شكل مادر را از وحى الهى كه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهنازل شده بود مطلع مى كرد. مادر نيز به حافظه پسر هفت ساله اش ‍ مى نازيد و به شيوايى كلام فرزند خردسالش افتخار مى كرد.

گويا آن روز اتفاقى افتاده بود. سخنران كوچك ما مثل روزهاى قبل عادى و روان صحبت نمى كرد، گاهى در سخنانش وقفه ايجاد مى شد و گاهى نيز مطلب را به درستى نمى رساند... مادر پرسيد:

- پسرم ، چه شده امروز نمى توانى راحت حرف بزنى ؟

- مادر، مثل شاگردى شده ام كه در حضور استادش باشد و نتواند راحت صحبت كند، گويى شخص بزرگى حرف هاى مرا مى شنود... راستش مادر جان ، هول شده ام .

در اين هنگام على (عليه‌السلام) از پشت پرده بيرون آمد و پسرش (حسن) را در آغوش گرفت و بوسيد. سپس گفت : احسنت ، مرحبا، پس تو بودى كه هر روز آيات خدا را براى مادرت مى خواندى ... (١)

### هديه آسمانى

پدر با صداى در از جا برخاست و به سمت در رفت . از پشت در صدايى به گوش رسيد: السلام عليكم يا اءهل بيت النبوة ، مردى فقير و گرسنه ام ، كمكم كنيد...

بوى نان تازه ، آن مرد را به آن جا كشانده بود. هنوز سخن آن شخص تمام نشده بود كه پدر و مادرم نان هاى خود را او بخشيدند، ياد حرف پدرم افتادم . آن روزى كه براى من و حسين آيات قرآن را تلاوت مى كرد گفت : اگر مى خواهيد به سعادت برسيد از آنچه دوست داريد انفاق كنيد (٢).

بى درنگ هم ما دو برادر و همه فضه نان هاى خود را به آن مرد بخشيديم تا براى همسر و فرزندانش ببرد. چشم هاى مرد، از خوشحالى برقى زد و دعاكنان رفت . اگر مى دانست در آن روزگار سخت ، پدرم مقدارى «جو» قرض كرده و مادرم و فضه با دهان روزه نان پخته اند شايد نان ها را نمى گرفت . آن شب فقط با آب افطار كرديم .

دومين روز بود كه روزه نذرى مى گرفتيم . مقدار ديگرى از «جو»ها را آسياب كرده و نان پخته بودند، منتظر بازگشت پدر از مسجد بوديم تا به اتفاق افطار كنيم .

نان گرم و تازه بوى خوبى داشت و گرسنگى را بيشتر مى كرد و انتظار را طولانى تر.

سر سفره افطار نشستيم . پدر از چاه آب كشيد، درون كوزه اى ريخت و كنار سفره آورد. هنوز دست به غذا نبرده بوديم كه حلقه در به صدا درآمد. همه به يكديگر نگاه كرديم . اين بار من براى باز كردن در برخاستم . پسر بچه يتيمى در آستانه در بود و سخت گرسنه ...

بلافاصله پنج قرص نان در آغوش طفل جاى گرفت . آن شب نيز گرسنگى را با خود به رختخواب برديم .

روز سوم سخت تر از روزهاى قبل بود، اما نذرى كه براى شفايمان كرده بوديم بايد ادا مى شد؛ اين عهد با خدا گسستنى نبود. ضعف و گرسنگى طاقتمان را ربوده بود و گاهى از شدت ضعف مى لرزيديم ، اما پدر چون كوهى استوار و مقاوم بود و به روى خود نمى آورد، سعى مى كرد به ما روحيه ببخشد.

هنوز مقدارى جو باقى مانده بود كه آن را براى تهيه نان آرد كردند. بر سر سفره پدر دعا مى كرد و ما آمين مى گفتيم كه صدايى از پشت در بلند شد: «كيست كه به اسيرى درمانده و گرسنه كمك كند.»

همه مى دانستيم اين يك امتحان الهى است ، بايد سربلند و پيروز از ميدان مبارزه بيرون مى آمديم .

براى بار سوم نان هاى خود را بخشيديم . در سفره به جز نمك و كاسه گلين آب و كوزه چيز ديگرى نبود.

من و حسين از شدت ضعف از حال رفتيم . پدرم دست ما را گرفت و به نزد رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) برد. پيامبر وقتى حال و روز ما را ديد متاءثر شد و بغض راه گلوى مباركش را بست . بلافاصله حال ميوه دلش ‍ زهرا (عليهما‌السلام) را پرسيد، اما به پرسش قناعت نكرد. به خانه ما آمد و فاطمه (عليهما‌السلام) را در محراب عبادت بسيار ضعيف و نحيف يافت . همين كه دست هاى او را بوسه زد بغضش تركيد و مثل ابر بهار گريست ، بعد گفت : «خدايا، اهل بيتم براى رضاى تو چه كارها كه نمى كنند...»

در اين هنگام چشم هاى اشكبار پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) به افقى دوردست خيره شد. جبرئيل امين براى آنان از بهشت «هديه » آورده بود. لب هاى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) به هم خورد:

و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا. (٣)

از اين مائده آسمانى ، خانواده على (عليه‌السلام) غرق در نور و معنويت شده بود (٤).

### داور ناشى

- نگاه كن برادر، مى بينى چه كار مى كند.

- آن پيرمرد را مى گويى ؟

- آرى ، كارش اشتباه است ، نه ؟

- راست مى گويى ، اما چگونه او را آگاه كنيم ؟

- اگر به طور مستقيم به او بگوييم از ما كه مثل نوه هاى او هستيم قبول نخواهد كرد، شايد هم ناراحت شود و براى هميشه خاطره تلخى از وضو در ذهنش باقى بماند.

- نكند كلام ما را توهين و تحقير بشمارد؟ آن وقت لج بازى مى كند و هيچ گاه راه وضوى صحيح را نمى پذيرد.

فكرى به ذهنم رسيد، بيا در گوشت بگويم .

دو نفرى به نزديك آن پيرمرد رسيدند، طورى وانمود كردند كه با هم اختلاف دارد، يكى مى گفت «وضوى من صحيح است » و آن ديگرى در جوابش مى گفت «وضويى كه من مى سازم كامل تر و بهتر است .»

و سرانجام توافق كردند در حضور پيرمرد وضو بگيرند تا او داورى كند. هر دو وضوى صحيح و كاملى گرفتند. پيرمرد هر چه دقت كرد اشتباهى در وضوى آن دو نديد. پى به اشتباه خود برد، فهميد كه هدف اين دو نوجوان با ادب چيست ، گفت : «بچه ها، وضوى هر دو شما صحيح است ، وضوى من اشتباه بود و شما مرا به اشتباهم آگاه كرديد.»

همسر پيرمرد كه آن طرف تر بود به نزديك آنها آمد و با ديدن بچه ها آنها را شناخت . پيرمرد وقتى فهميد آن دو نوجوان آگاه و باادب ، حسن و حسين ، فرزندان (عليه‌السلام) هستند، اشك شوق در چشمانش حلقه زد و گفت :

«از شما ممنونم كه وضوى صحيحى را به من آموختيد، جانم به فدايتان ، پدر و مادرم به فداى جد بزرگوارتان كه به حق ، معلم امت هستيد.» (٥)

### شوخى

عجب آدم بامزه اى بود، تا حال چنين انسان شوخ طبعى نديده بودم . از آخرين بار كه او را ديده بودم زمان زيادى مى گذشت . خدا مى داند اين مدت كجا بود و چه مى كرد...

آمد و بين دوستان نشست . بعد از سلام و احوالپرسى با همه ، امام (عليه‌السلام) پرسيد: خب ، بگو ببينم حالت چطور است .

- اى ، نفسى مى آيد و مى رود و روزگار را مى گذرانم ، ولى بر خلاف ميل خدا و خودم و شيطان .

همه از اين حرف او خنديدند، امام هم خنديد و پرسيد: يعنى چه ؟!

- خدا مى خواهد همواره از او اطاعت كنم و هرگز گناه نكنم ، ولى افسوس ؛ خودم هم از مرگ بيزارم و نمى خواهم بميرم ، ولى چه كنم كه روزى به سراغم خواهد آمد؛ شيطان هم مى خواهد هميشه گناه كنم ، اما گاه گاهى عبادتى هم مى كنم (و دوباره حاضران خنديدند.)

در اين فكر بودم كه او اين لطيفه ها را از كجا مى آورد، خودش آنها را مى سازد يا از كسى مى شنود، كاش من هم مى توانستم مثل او همه را خوشحال كنم و لبخندى بر كنج لبى بنشانم .

يكى از حاضران كه هنوز خنده بر لب داشت پرسيد: اى پسر رسول خدا، راستى چرا از مرگ مى ترسيم و آن را دوست نداريم ؟

امام حسن (عليه‌السلام) فرمود: چون شما دنيايتان را آباد و آخرتتان را خراب كرده ايد، طبيعى است كه براى انسان كوچيدن از آبادى به ويرانى بسيار ناگوار است .

همه از شنيدن پاسخ امام تكانى خورديم ؛ حقا كه عين حقيقت بود، و او كه اين سوال را پرسيده بود پس از شنيدن اين جواب منطقى ، خنده بر لبش ‍ خشك شد و مدت ها به فكر فرو رفت . كسى چه مى دانست ، شايد به اين مى انديشيد كه خرابى آخرتش را چگونه آباد سازد (٦).

### نيكى مضاعف

خيلى تعجب كرده بودم ، پيش خود فكر مى كردم اين چه كارى بود كه او كرد! مگر يك شاخه گل چه ارزشى داشت ، آيا عمرش بيش از يكى دو روز بود، وقتى طراوتش را از دست بدهد بايد درون سطل زباله انداخته شود.

ديگران نيز مثل من تعجب كرده بودند. عده اى با هم در گوشى صحبت مى كردند، عده اى هم مات و مبهوت مانده بودند كه حكمت اين كار چه بود.

طاقتم تمام شد، پرسيدم : اى پسر رسول خدا، اين چه كارى بود كه شما كرديد، آن كنيز فقط يك شاخه گل بى مقدار به شما داد نه بيشتر، آن وقت شما او را آزاد كرديد، آيا اين لطف بيش از حد نيست .

امام حسن مجتبى (عليه‌السلام) كه آن مجالس را براى تربيت امت اسلام ترتيب مى داد و همه حركات و سخنانش درس زندگى براى شنوندگان بود، با تبسمى به زيبايى بهار به همه افراد جمع نگريست ، پس رو به من كرد و گفت «اين كه نيكى و مهربانى كسى را با نيكويى بيشترى پاسخ دهى كمال ادب را مى رساند» و سپس خطاب به همه حضار فرمود: خدا در قرآن فرموده است هنگامى كه كسى به شما تحيت مى گويد و احترام مى كند پاسخ محبت او را به بهترين شكل ممكن بدهيد، (٧) حال شما بگوييد آيا پاسخ خوبى آن كنيز مى توانست چيزى بهتر از آزادى اش باشد (٨)؟

### كانون مهر

- كمك كنيد، به من عاجز و درمانده كمك كنيد، خدا به شما عوض ‍ بدهد.

مرد فقير با اين سخنان از كنار عابرى گذشت . رهگذر دست در جيب خود كرد و سكه اى به او داد. مرد فقير وقتى به سكه نگاه كرد گفت : در اين شهر كسى هست كه بتواند كمك بيشترى كند؟ و آن مرد او را به مسجد راهنمايى كرد و سخاوتمند شهر را به او نشان داد.

مرد فقير با همان كلمات به مردمى كه در مسجد بودند نزديك شد. امام حسن (عليه‌السلام) گفت : اى مرد، كمك خواستن در سه مورد درست است ؛ يكى اين كه خون بهايى به گردنت باشد و توان پرداخت آن را نداشته باشى ، دوم اين كه بدهكار باشى و نتوانى بدهى خود را پرداخت كنى و سوم اين كه درمانده شده باشى و دستت به جايى نرسد، تو مبتلا به كدام يكى از اين سه چيز هستى ؟

- براى يكى از همين سه علت دست نياز پيش مردم دراز كرده ام ، بيچاره و فقيرم و توان سير كردن شكم زن و فرزندانم را نيز ندارم .

امام حسن (عليه‌السلام) پنجاه دينار به او بخشيد و به پيروى از او امام حسين (عليه‌السلام) نيز چهل و نه دينار و عبدالله بن جعفر (٩) چهل و هشت دينار به او داد.

مرد فقير شادمان شد و از آنان تشكر كرد و برگشت . در راه آن رهگذر را ديد و جريان را بازگو كرد، عابر گفت : مى دانستم اين خاندان ، مظهر سخاوت و سرچشمه خوبى ها هستند، هرگز مثل آنان پيدا نخواهد شد، هيچ كس از در خانه اين بزرگواران دست خالى و ماءيوس بر نمى گردد.

به بركت آن سكه ها مرد فقير از بيچارگى نجات يافت و براى خودش كار و كسبى به راه انداخت و هرگز تا آخر عمر محتاج كسى نشد (١٠).

### مشكل گشايى

- اگر آن جا بروى جوانمردترين فرد اين ديار را خواهى يافت .

پرسان پرسان رفت تا به مسجدى كه نشانش داده بودند رسد. شخصى را ديد كه به نماز ايستاده و چهره اش غرق در نور است و معنويت از چهره اش ‍ هويداست ، فهميد اين شخص همان گمشده اوست ، اوست كه مى تواند مشكلش را حل كند و دستش را بگيرد.

مدتى ركوع و سجودش را نگاه كرد، چه با وقار و چه زيبا سر بر آستان خدا مى ساييد و چه اشكى مى ريخت .

در آن لحظه مرد عابرى به او رسيد و گفت : اينجا چه مى خواهى ؟ برو پى كارت !

- با آن مرد كار دارم .

- با حسين بن على (عليه‌السلام) چه كار دارى ؟ مگر نمى بينى در اعتكاف است ، برو و فردا بيا، فردا سومين روز اعتكافش تمام مى شود.

- عجب ، پس او حسين است ؟ افسوس ، چقدر حيف شد، كاش مى شد امروز حاجت مرا برآورده مى كرد.

اين را گفت و به راه افتاد. مرد عابر كه دلش به حال او سوخته بود خود را به او رسانيد و گفت : سراغ برادرش برو، حسن بن على (عليه‌السلام) مى تواند كمكت كند.

مرد رفت و به خانه امام رسيد و در زد. غلام امام حسن (عليه‌السلام) در را باز كرد و او را به حضور امام راهنمايى كرد. پس از سلام و عليك ، مرد گفت : اى آقا، دستم به دامانت ، حاجتى دارم و به اميدى به در خانه ات آمده ام ؛ كمكم كن تا حقم را از آن ظالم باز ستانم .

- پيش برادرم حسين نرفتى ؟

- چرا، رفتم ، ولى در مسجد معتكف شده و در حال نماز بود، نخواستم مزاحم او بشوم و اعتكافش را به هم بزنم .

امام حسن (عليه‌السلام) فورا كفش هايش را پوشيد و برخاست ، همراه آن مرد شد تا مشكلش را حل كند. مرد گفت : شرمنده ام از اين كه اين طور مزاحم شدم ببخشيد.

- نه ، اصلا مزاحمتى نيست ، بلكه افتخار است ، خدا مى داند بر آوردن حاجت مؤ من از يك ماه عبادت و اعتكاف بهتر است ، اگر برادرم نيز متوجه حضور تو مى شد حتما اعتكافش را مى شكست و حاجتت را برآورده مى كرد (١١).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عبادت به جز خدمت خلق نيست |  | به تسبيح و سجاده و دلق نيست |

### تشخيص مصلحت

- اين فرزند على ، مرد ميدان هاى نبرد و جهاد است ؟!

- آرى ، فرزند همان على است كه هرگز از پاى نمى نشست .

- پس چطور شد كه زير بار بيعت با سردار كفر، معاويه پسر ابوسفيان رفت .

- من هم نمى دانم ، آخر چگونه رهبرى حكومت اسلام را به معاويه سپرد، چنين كارى از او خيلى بعيد بود!.

- با شنيدن حرفهاى آن دو نفر بغض راه گلويم را بست ، چطور مى توانستند امام را اين چنين ملامت و سرزنش و حتى تحقير كنند.

پيش امام رفتم و گفتم كه حرفى بزند، كارى بكند و او آهى كشيد و فرمود: مردم را در محلى جمع كن ، مى خواهم مسائلى را برايشان روشن كنم .

فورا حركت كردم ، درنگ جايز نبود. سه نفر از دوستانم را نيز ماءمور اين كار كردم . به آنها ماموريت دادم كه هر كدام در حد توان به افراد اطلاع دهند تا در محل مورد نظر جمع شوند. پير و جوان ، خرد و كلان ، مرد و زن ، همه آمده بودند. رفته رفته بر تعداد جمعيت افزوده مى شد. ازدحام زيادى شده بود. از هر قشرى آمده بودند تا صحبت هاى امام مظلوم را بشنوند.

امام (عليه‌السلام) بر بلندى ايستاد و پس از حمد خدا فرمود:

واى بر شما، اى مردم شما جريان حضرت خضر و موسى (عليهما‌السلام) را مى دانيد. موسى از كارهاى خضر تعجب و به آن اعتراض مى كرد، چون حكمت آن را نمى دانست . اين كار شما عينا مثل همان كار موسى است با خضر. مگر به فرموده پيامبر، من يكى از بهترين جوانان بهشت نيستم ؟

... همه شما مرا به خوبى مى شناسيد و مى دانيد معاويه در كارى كه مخصوص من بود و من سزاوارش بودم با من ستيز كرد و چون ياورى نيافتم دست از آن شستم و با شرايطى با او صلح كردم .

بيعت من با او براى مصلحتى بود كه شما از آن بى اطلاعيد حفظ خون عده قليلى از مسلمانان خالص را بر خونريزى و نسل كشى مسلمانان مقدم دانستم . اما اى كسانى كه اعتراض و ملامت مى كنيد، شما مردمى هستيد كه به عهد و پيمان خود پايبند نيستيد، زبانتان با من است و دلهايتان با دشمن ، دل به وعده هاى معاويه خوش كرده ايد، در حالى كه او به وعده ها و تعهداتش عمل نخواهد كرد. با اين همه كارى كه من كرده ام از تابش ‍ خورشيد بر تمام موجودات بهتر و نافع تر بوده است

## فصل دوم : امام حسين (عليه‌السلام)

جعده در حالى كه از ته دل خوشحال بود شربت شير را سر سفره گذاشت . امام مجتبى (عليه‌السلام) بسم الله گفت و كاسه شير را به لبهايش نزديك كرد. تشنه بود، چند جرعه نوشيد، اما ناگهان كاسه شير را از لبهايش جدا كرد. سوزش عجيبى در معده اش احساس كرد و فهميد كه شربت مسموم بوده است ...

خدا را شكر كرد كه هجران پايان يافت و به ديدار جدش رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) و پدر و مادر بزرگوارش نائل خواهد شد، سپس ‍ نگاهى به جعده كرد و فرمود: خداوند تو را بكشد كه باعث كشته شدن من شدى . به خدا قسم كسى بهتر از من نخواهى يافت و به آرزوهايت نخواهى رسيد، بدان كه خدا تو و تحريك كننده ات را ذليل و خوار خواهد كرد. پس ‍ از دو روز امام حسن (عليه‌السلام) بر اثر آن سم كشنده شهيد شد و پس از چهل و هفت سال زندگى با آن همه تلاش و رنج به ديدار حق شتافت .

جعده نيز همان گونه كه امام فرموده بود تا آخر عمر ذليل و خوار بود و معاويه نيز به وعده هايش عمل نكرد (١٤).

### اول سلام

به سختى راه مى رفتم و پاهايم قدرت نداشت . اين ماه رمضان سخت ترين ماه رمضان عمرم بود و ضعف شديدى به سراغم آمده بود. لب هايم خشك شده بود و عضلاتم سست ، ولى ديگر چيزى نمانده بود، چند روز ديگر تحمل مى كرديم عيد فطر از راه مى رسيد.

با بى حالى به سمت خانه ام حركت مى كردم كه امام را در حال خارج شدن از مسجد ديدم . آن چند نفر نيز مثل هميشه همراهش بودند. سرعتم را بيشتر كردم تا به آنان برسم ، داد زدم ؛ صبر كنيد كارتان دارم .

با شنيدن صداى من ايستادند، سعى مى كردم روحيه ام را بالا نشان دهم و از خود سستى بروز ندهم ، به آنان رسيدم و گفتم : به به ، دوستان عزيز، حالتان چطور است ، نماز و روزه تان قبول باشد و خدا تندرستى بدهد.

امام حسين (عليه‌السلام) در جوابم گفت : خدا به تو نيز تندرستى بدهد و نماز و روزه تو هم قبول باد.

- عذر مى خواهم كه مزاحم تان شدم ، مطلبى را بايد به عرض شما مى رساندم .

- بهتر نبود اول سلام مى كردى و بعد احوالپرسى ؟ سلام كردن بر هر حرفى مقدم است ، حال بفرما گوش مى كنم .

مطلبم را گفتم و از او راهنمايى خواستم و او نيز مثل برادرى دلسوز مرا راهنمايى كرد. در همين بين يكى از افراد گفت : راستى چرا مى گويند اول سلام ، دوم كلام . امام در جوابش گفت : سلام كردن مستحب است ، جواب واجب . براى كسى كه سلام مى كند شصت و نه ثواب و حسنه مى نويسند و براى جواب دهنده ، يك حسنه .

سپس در حالى كه داشتم خداحافظى مى كردم گفت : بخيل ترين افراد كسى است كه به خودش بخل بورزد و ثواب سلام را از دست بدهد.

خداحافظى كرديم و از هم جدا شديم . در راه با خود مى انديشيدم جد بزرگوارش حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) نيز با سلام كردن حتى به كودكان علاوه بر اين كه درس زندگى مى داد، بيشترين ثواب را نيز مى برد (١٥).

### ميزبان مهربان

- به به ، چه عجب ، بالاخره يك لباس نو در تن تو ديديم ، از كجا آورده اى .

- جريانش مفصل است ، از كجايش بگويم .

- از هر جا كه دوست دارى بگو.

- راستش را بخواهى ديروز همين جا نشسته بوديم و اين رفيقم كه اينجا نشسته است ، عباى سوراخش را پهن كرده بود و داشتيم ناهار مى خورديم .

- يك جور مى گويى ناهار كه هر كس نداند، فكر مى كند كباب بره خورده ايد.

- منظورم همان تكه هاى نان خشك و دو سه دانه خرماست ، حال اجازه مى دهى بقيه اش را بگويم يا نه ؟

- بگو.

- همان جوان خوش قامت كه هميشه كمكمان مى كند در حال عبور از اين جا بود، به او تعارف كرديم تا افتخار بدهد و مهمان ما شود.

- حسين بن على را مى گويى ؟ او كجا و مهمان شما گداها شدن كجا! شرم نكرديد او را سر سفره خود خوانديد؟

- آرى ، حسين را مى گويم . اتفاقا دعوت ما را پذيرفت و موقعى كه از اسبش ‍ پياده مى شد گفت : «خداوند متكبرين را دوست ندارد.» (١٦)، آمد و پيش ما نشست .

- و شما او را مهمان كرديد به آنچه نداشتيد!

- صبر كن ، دارم مى گويم ، چقدر حرف مى زنى ، بين ما نشست ؛ اما چيزى نخورد، هر چه اصرار كردم لب به نان هاى خشك ما نزد، وقتى علت را پرسيديم گفت : براى ما اهل بيت صدقه حرام است ، شما اين غذا را از راه صدقه به دست آورده ايد.

- پس فقط خواسته تا شما ناراحت نشويد.

- نه ، ولى از ما خواست همان طور كه او دعوت ما را پذيرفت ، ما هم دعوتش را بپذيريم و امروز براى ناهار به خانه اش برويم ، ما هم رفتيم و او هر چه در خانه داشت براى پذيرايى از ما آورد، و بالاخره امروز بعد از چند روز گرسنگى يك شكم سير از عزا در آورديم ، موقع بيرون آمدن نيز به هر كدام از ما يك دست لباس و مقدارى پول داد.

- پس اين لباس نو از آن جاست ، خوش به حالتان !

- آرى ، كاش تو هم بودى و مى ديدى كه با ما گداها و پابرهنه ها چه رفتارى داشت ، اصلا يك ذره هم كبر و غرور نداشت و خودش از ما پذيرايى مى كرد.

- افسوس ، كاش من هم بودم و اين افتخار نصيبم مى شد و با ديدن آن صحنه ها ياد و خاطره زمان پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) و على (عليه‌السلام) برايم تازه مى شد (١٧).

### سه سوال

- آقا، شما اهل اين شهر هستيد؟

- آرى ، چطور؟

- در اين شهر كسى را مى شناسى كه بخشنده و كريم باشد و بتواند به بيچاره و درمانده اى كمك كند؟

- گدا هستى ؟

- نه ، مشكلى برايم پيش آمده و نياز به كمك دارم .

- موقع نماز به مسجد برو، آن جا از هر كسى بپرسى نشانت مى دهد. نامش ‍ حسين است .

- مرد خوشحال شد و با يك دنيا اميد به مسجد رفت . بعد از نماز از فردى كه كنارش نشسته بود پرسيد: برادر، حسين كيست ؟

- همانى كه آن جا نشسته است .

مرد برخاست و به نزد او رفت ، پس از سلام و عليك گفت : به اين شهر آمدم و پس از پرس و جو شما را با عنوان بخشنده ترين فرد نشانم دادند، به همين دليل مزاحم شدم تا كمكم كنيد و از اين درماندگى نجاتم دهيد.

- چه كمكى از من ساخته است .

- ضمانت كرده ام يك ديه كامل

## فصل سوم : امام سجاد (عليه‌السلام)

### چرا گريه نكنم ؟

سرش را بر تخته سنگى گذاشته بود و مى گريست . صداى ناله و گريه اش را مى شنيدم ، زير لب چيزى مى گفت . كمى كه جلوتر رفتم شنيدم كه ذكر خدا را مى گويد، ولى چرا در آن بيابان ؟ اين ذكرها را در مسجد و خانه هم مى توانست بگويد، باز هم جلوتر رفتم و حرفهايش را به وضوح شنيدم ، مى گفت :

لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ايمانا و تصديقا و صدقا...

حدود هزار بار اين ذكرها را گفت . سپس سرش را از سجده برداشت . بى علت نبود كه او را «سيد الساجدين» لقب داده بودند؛ يعنى سرور سجده كنندگان ؛ هزار بار، آن هم در حالت سجده ذكر گفتن و اشك ريختن كار هر كسى نبود.

از بس گريه كرده بود صورت و ريش هايش خيس شده بود، گفتم : اى آقاى من ، وقت آن نيست كه اندوهتان را تمام كرده ، گريه را كم كنيد؟

- غلام ، واى بر تو، حضرت يعقوب (عليه‌السلام) دوازده فرزند داشت ، خدا يكى از آنها را پنهان كرد، با اين كه مى دانست يوسف او زنده است ، آن قدر گريست تا موهاى سرش سفيد، كمرش خميده و چشم هايش نابينا شد، چگونه گريه نكنم ، در حالى كه جلو چشمم ، پدر و برادر و چندين نفر از بستگانم را شهيد كردند (٣١).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مكن منعم مدام ار گريه كردم |  | غم خود را نهان در گريه كردم |
| گلاب اشك من گلگون اگر بود |  | به آن گل هاى پرپر گريه كردم |
| به باغ كربلا با همسرايان |  | به داغ شش برادر گريه كردم |
| كردم شب تنهايى ام در خلوت خويش |  | بر آن تن هاى بى سر گريه كردم (٣٤). |
|  |  |  |

از آن زمان سال هاى زيادى مى گذرد و من تازه به عمق و معناى صحبت هاى امام سجاد (عليه‌السلام) پى برده ام .

### جلسه سرنوشت ساز

هيچ علاقه اى به تحصيل نداشتم ، هميشه با خود مى گفتم : درس براى چه ، آخرش چه ، مگر درس براى انسان پول و ثروت مى شود، آنها كه درس ‍ خواندند كجاى دنيا را گرفتند كه من دومى شان باشم .

روزها از پى هم مى گذشتند و من نيز روز به روز بى علاقه تر مى شدم ؛ تا اين كه يك روز تصميم گرفتم به نزد داناى شهر بروم و با او مشورت كنم . به او بگويم كه آيا دنبال درس بروم يا كار كنم و پول در بياورم .

خود را آماده كردم و به سر و وضع خويش رسيدم و به راه افتادم . در راه با خود مى انديشيدم از كجا و چگونه شروع كنم ، جوابى كه مى دهد چيست و چه راهى پيش پايم خواهد گذاشت .

سرانجام رسيدم . در زدم و داخل شدم . بعد از سلام و عليك در گوشه اى نشستم . دور و برش زياد شلوغ نبود، با اين حال خجالت مى كشيدم ، منتظر فرصت مناسبى بودم كه مشكلم را مطرح كنم . آن قدر اين دست و آن دست كردم تا چند نفر نوجوان از در داخل شدند. افسوس خوردم كه چرا فرصت را از دست دادم ، حال كه اطرافش شلوغ شده بود چگونه مى توانستم حرفم را بزنم .

استاد با آن مقام و مرتبه به پاى آنان برخاست و بسيار احترام كرد، با همين رفتار به آنان شخصيت بخشيد و قدر و منزلت آنان را بالا برد.

بعد از مدتى سوال ها و جواب ها شروع شد. او به سوال هاى آنان جواب هاى شايسته و متناسب با فهم آنان مى داد. همه دانشجويان شيفته اخلاق و رفتارش شده بودند و چشم هايشان از شادى «حضور» مى درخشيد، سپس امام سجاد (عليه‌السلام) به آنان گفت : «مرحبا به طالبان علم ، شما امانتدار علم و دانشيد و در آينده اى نه چندان دور، شما نوجوانان قوم ، بزرگان قوم خواهيد شد.» (٣٥)

وقتى احترام او را به دانشجويان ديدم ، با خود گفتم سؤ الم را مطرح نكنم ، ولى باز بر سر دوراهى بودم كه بگويم يا نه ، سوال و جواب ها تمام شد. امام زين العابدين مطلبى را گفت كه با شنيدن آن از طرح سؤ الم به كلى منصرف شدم ، او فرمود: «دانشجو و طالب علم وقتى از خانه به قصد يادگيرى خارج مى شود، هر قدمى كه بر مى دارد تا هفت طبقه زير زمين براى او تسبيح مى گويند.»

جلسه تمام شد و من نيز همراه آن عده برخاستم و خداحافظى كردم . ديگر ترديد نداشتم ، با سعى و تلاش مضاعف تحصيلاتم را ادامه دادم و هر گونه بى خوابى و سختى و مشقتى را تحمل كردم . اگر امروز در زندگى موفقم آن را مرهون و مديون جلسه آن روز هستم . طرز برخورد حضرت على بن حسين (عليه‌السلام) با دانشجويان مسير زندگى ام را تغيير داد، ضمن آن كه اجر و ثواب زيادى در راه كسب علم برايم نوشته شد.

### رويش عشق

هر چه نيرو داشت در گلو جمع كرد، فرياد زد، نعره كشيد، ناسزا گفت و دشنام داد، ولى او ساكت ايستاده بود و گوش مى كرد. منتظر شد تا چهره مرد زير آوار سخنان زشتش مدفون شود. مرد كلافه شده بود، فكر مى كرد با آن سخنان از كوره در مى رود و خشم مى گيرد، ولى هر چه صبر كرد جز سكوت عكس العملى نديد.

با عصبانيت و در حالى كه هنوز فحش مى داد به سمت خانه اش حركت كرد. وقتى دور شد امام رو كرد به حاضرانى كه مات و مبهوت از اين صحنه در كنارش نشسته بودند و گفت : آنچه او گفت شنيديد؟ دوست دارم همه شما همراه من به خانه او بياييد و پاسخ مرا بشنويد. حاضران با خوشحالى گفتند: باشد، برويم ، ولى چرا هر چه گفت شما سكوت كرديد، كاش همين جا جسارت او را تلافى مى كرديد، يا دست كم اجازه مى داديد كه او را ادب كنيم .

امام برخاست . آن عده نيز دنبال او به راه افتادند. در راه با هم پچ پچ مى كردند كه امام به او چگونه پاسخ خواهد داد، آيا فحش هايش را به خود او بر مى گرداند، يا كتكش مى زند؛ اما وقتى شنيدند امام آيه والكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (٣٧)، حال آن كه اموال و دارايى هاى مردم را چپاول مى كند معلوم است كه چه خواهد شد... پس از خدا بترس (٣٩).

### تكميل دين

پيرمرد ريش سفيد گوشه اى نشسته بود و به فكر فرو رفته بود. چشم هاى بى رمقش باز بود، حتى پلك هم نمى زد، به اين مى انديشيد كه چه جمع پر بركتى است ، هركس در اين جمع راه پيدا كند چيزى ياد مى گيرد و به اقتضاى سن و موقعيت بر معلوماتش مى افزايد، شاگردان اين جلسات اگر كودك هستند پايه اى اعتقادى و مذهبى شان ساخته مى شود و اگر نوجوان ، اين پايه ها مستحكم مى شود و اگر جوان هستند بر پايه هاى قلبى بناهايى افزوده مى شود و اگر هم مثل او پير هستند شفاف تر مى شوند و آماده براى رفتن ، صداى او پيرمرد را از افكارى كه غرق در آن بود بيرون آورد: مى خواهيد بدانيد به چه چيزى گناهان از شما دور مى شود و اسلام تان كامل گردد و در حالى خدا را ملاقات مى كنيد كه او از شما راضى و خشنود است ؟

پيرمرد در حالى كه با كمك عصا از جايش بر مى خاست با صدايى لرزان گفت : اى على بن حسين ، صبر كنيد تا نزديك تر بيايم ، اين حرف هايى كه مى گويى براى من مفيدتر است ، «چون آفتاب لب بام » هستم و چند روزى بيشتر مهمان اين دنيا نيستم .

اين را گفت و لنگ لنگان نزديك تر آمد، دوباره با كمك و تكيه بر عصايش ‍ روى حصير نشست : حال بگو، سرا پا گوشم .

امام زين العابدين (عليه‌السلام) فرمود: «هر كه خود را به اين چهار ويژگى آراسته كند، اسلام او كامل است و خدا از او راضى ؛ به عهد و پيمان خود با مردم وفا كند، زبانى راستگو داشته باشد، در همه حال خدا را ناظر بداند و كار زشت انجام ندهد، و با خانواده و اهل و عيالش خوش اخلاق باشد (٤٠).»

پيرمرد از شنيدن اين حديث از امام خداحافظى كرد و رفت ، رفت تا با توكل بر خدا اگر نقصى در اسلامش وجود دارد با عمل به توصيه هاى آن امام بزرگوار آن را بر طرف كند.

### به حرفش گوش كن !

- كم كم دارم از رحمتش ماءيوس مى شوم و در وجودش شك مى كنم .

- مرد حسابى ، چرا كفر مى گويى ، مگر چه شده ؟

- اين قدر زارى مى كنم ، دعا مى كنم ، التماس مى كنم ، اما صدايم از سقف خانه هم بالاتر نمى رود، چه رسد به آسمان ها و خدا.

- مگر خدا كجاست كه صداى تو به او نمى رسد؟

- حال و حوصله شوخى ندارم ، رهايم كن .

- نه ، قصد شوخى ندارم ، فكر مى كنى خدا آن بالا بالاهاست كه صدايت به او نمى رسد، اشتباه نكن برادر، خدا در نزديكى من و تو است ، ما توانايى ديدن و حس كردن او را نداريم ، خدا در قرآن مى فرمايد: نحن اءقرب اليه من حبل الوريد؛ ما از رگ گردن به انسان نزديك تريم (٤٢) پس چرا هر چه از او مى خواهم مستجاب نمى شود... مى ترسم عقيده ام سست شود و بى دين از دنيا بروم .

امام زين العابدين (عليه‌السلام) نگاه عميقى به آن دو نفر كرد و به شمردن انواع گناهان و تاءثيرات آنها در زندگى افراد پرداخت ، سپس فرمود: آيا شما با دوستانتان يك رو هستيد و بد گمان نيستيد؟ نمازتان را سر وقت مى خوانيد و به ، خير نمى اندازيد؟ با كار نيك و صدقه به فقرا خود را به خدا نزديك مى كنيد؟ در گفتارتان ناسزا و دشنام وجود ندارد؟ آيا شهادت دروغ نمى دهيد؟ زكات مى دهيد و قرض خود را ادا مى كنيد؟ با سنگدلى دست رد به سينه فقرا نمى زنيد و به يارى بيوه زنان و يتيمان مى شتابيد...؟

امام همين طور مى شمرد و مى گفت تا اين كه طاقت نياوردم و كلامش را قطع كردم و گفتم : يا على بن حسين ، متاءسفانه اهل هيچ كدام از فرمايشات شما نيستيم . امام لبخندى زد و گفت : پس از خدا چه انتظارى داريد؟ اين كارها علاوه بر اين كه در آخرت گريبان گير مى شود، در دنيا نيز آثارى دارد كه قبول نشدن دعا يكى از آنهاست ، به حرف خدا گوش كنيد تا خدا هم به حرفتان گوش دهد (٤٣).

### اگر قصاص نبود

- برو حيوان ، راه بيفت ، حركت كن .

- شايد زبان بسته درد مى كشد، شايد پايش پيچ خورده !

- نه ، فكر نكنم ، طورى نشده كه درد بكشد.

هر كار كردند حيوان تكان نخورد و قدم از قدم برنداشت ، گويى او را به زمين ميخكوب كرده بود. هر دو نفر از مركب هاى شان پياده شدند تا ببينند علت چيست . افسار شتر را به جلو كشيدند تا شايد حركتى بكند، اما حيوان مثل كوه ، محكم سرجايش ايستاده بود.

خواستند شتر را روى زمين بخوابانند تا اگر خسته شده كمى استراحت كند، ولى باز هم سعى شان به جايى نرسيد.

آن روز هوا هم خيلى گرم بود، ديگر خسته شده بودند و هر دو عرق مى ريختند... مشك آب را از روى شتر برداشت و خود از آن نوشيد و به همسفرش داد، سپس گفت : آقا، چرا شتر شما امروز اين گونه شده است .

- تا حال سابقه نداشته ، اين بيست و دومين بار است كه با اين شتر به مكه مى روم ، ولى تاكنون چنين رفتار عجيبى از او سرنزده بود.

- برخيزيم و بار ديگر امتحان كنيم ، اگر دير بجنبيم از قافله عقب مى مانيم ، آن وقت ممكن است از شر راهزنان در امان نباشيم .

هر دو نفر برخاستند و دوباره سعى كرد، ولى شتر همچنان سر جايش ‍ ايستاده بود، گويى اصلا قصد تكان خوردن نداشت . اين بار هر دو نفر عصبانى شدند. صاحب شتر چوبدستى اش را بالا برد مى خواست ضربه اى بزند، اما منصرف شد و دستش را پايين آورد، گفتم : پس چرا نرديد، يك ضربه بزنيد، شايد راه بيفتد.

امام سجاد كه خستگى از چهره اش مى باريد گفت : آه كه اگر قصاص ‍ نمى بود (٤٤)... و ديگر حرفى نزد.

هر دو نفر نشستند. همسفرش از نكته سنجى امام خيلى تعجب كرده بود و با خود مى انديشيد: او كه از آزار رساندن به حيوانى كه سركشى مى كند و نافرمان شده اين گونه بيمناك است ، من بيچاره فرداى قيامت چه پاسخى خواهم داد به آنان كه به حق و ناحق ايشان را كتك زده ام .

دلش شكست ، اشك در چشمانش حلقه زد و تصميم گرفت بعد از سفر حج به نزد آنانى برود كه به هر نحوى موجب اذيت و آزارشان شده است و از آنان حلاليت بطلبد (٤٥).

### كوله بار

- قربان ، امشب هوا خيلى سرد است ، اين طور نيست ؟

- آرى ، در اين هواى بارانى و لباس هاى خيس و اين باد كه مى وزد بيشتر سردمان مى شود.

- مى گويم بهتر است قدرى زير سايه بانى بايستيم تا باران كه بند آمد برويم .

- از كجا معلوم به اين زودى ها بند بيايد، ديگر راه زيادى نمانده است ، مى رويم .

- آن جا را نگاه كنيد، او كيست كه در تاريكى به اين سمت مى آيد.

- نمى دانم ، بگذار جلوتر بيايد معلوم مى شود.

صداى پاى او نزديك تر شد. آن دو نفر نيز جلوتر رفته بودند. هر دو طرف صداى پاهايشان را كه در گل فرو مى رفت مى شنيدند.

- عجب ، شماييد!

- سلام عليكم ، آرى منم .

- عليكم السلام ، در اين هواى سرد و بارانى كجا مى رويد، آن هم با آن كول پشتى ، معلوم است خيلى سنگين است ، مى خواهيد غلامم آن را براى شما بياورد؟

- نه ممنونم .

- پس اجازه دهيد خودم آن را بردارم .

- متشكرم ، نيازى نيست .

- حتما داخل آن چيز ارزشمندى است كه ...؟

- نه ، اين توشه سفر است و بايد خودم آن را حمل كنم و به جاى امنى برسانم ، به درد كس ديگرى جز من نمى خورد و اگر من بردارم نزد ميزبانم عزيز خواهم بود... شما هم برويد تا من به كارم برسم .

- خداحافظ.

- خدا نگهدارتان .

اين گفتگويى بود بين امام سجاد و آن مرد و غلام او. از اين جريان چند روزى گذشت . آفتاب ، گل هاى داخل كوچه را خشك كرده بود و مرد با غلامش جلو در خانه نشسته بود و خود را به آغوش گرماى آفتاب سپرده بود. امام در حال عبور از كوچه بود. آن مرد با ديدن او گفت : پس چرا به سفر نرفتيد، مگر نگفتيد سفرى در پيش دارم .

- منظور من آن سفر كه تو فكر مى كنى نبود، منظورم كوچ به سراى ديگر و سفر مرگ بود.

- من كه نمى فهمم چه مى گوييد.

و دوباره از يكديگر خداحافظى كردند. چند ماه از آن واقعه گذشت . وقتى امام سجاد (عليه‌السلام) ديده از جهان بست ، مردم تازه فهميده بودند كه او چه كسى بود. آن ناشناس كه شب ها در كوچه هاى شهر به راه مى افتاد و به خانه ها سر مى زد كسى نبود غير از على بن حسين (عليه‌السلام). آن مرد و غلامش تازه متوجه شده بودند كه منظور امام از «توشه سفر» چه بود. «جاى امن » آن كجا بود و «مهماندار و ميزبان» چه كسى بود.

او كه رفت مستمندان و بيچارگان بدون توشه ماندند، در حالى كه كوله بار پر از توشه سفر بود، سفرى كه هر چقدر برداريم باز هم كم است

پي نوشت ها

۱- مناقب ، ج ۴، ص ۷.

۲- لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون «آل عمران (۳) آيه ۹۲».

۳- براى دوستى خدا به فقير و طفل يتيم و اسير طعام مى دهند. «انسان (۷۶) آيه ۸.»

۴- برگرفته از تفسير نمونه ، ج ۲۵، ص ۳۴۳.

۵- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۱۹.

۶- معانى الاخبار، ص ۳۸۹، ج ۲۹.

۷- اذا حييتم بتحيه فحيوا باحسن منها «نساء (۴) آيه ۸۶.»

۸- تفسير نمونه ، ج ۴، ص ۴۲.

۹- عبدالله بن جعفر بن ابى طالب ، پسر عموى امام حسن و امام حسين (عليهما السلام) و همسر حضرت زينب (س) بود و به نيكوكارى مشهور بود.

۱۰- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۳.

۱۱- كافى ، ج ۲، ص ۱۹۸.

۱۲- منتهى الآمال ، ج ۱، ص ۴۳۱، ۴۳۲.

۱۳- سفينة البحار، ج ۲، ص ۱۸۷.

۱۴- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۵۴.

۱۵- تحف العقول ، ص ۲۴۸.

۱۶- ان الله لا يحب المستكبرين «نحل (۱۶) آيه ۲۳.»

۱۷- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱.

۱۸- ديه كامل ، خونبهايى است كه قاتل در صورت غير عمد بودن قتل مى پردازد.

۱۹- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۶ و منتهى الامال ، ج ۱، ص ۵۳۴.

۲۰- الله اءعلم حيث يجعل رسالته . «انعام (۶) آيه ۱۲۴».

۲۱- تحف العقول ، ص ۲۴۵.

۲۲- سامع الغيبة شريك المغتاب «غرر الحكم ، ج ۴، ص ۱۴۲، ح ۵۶۱۷».

۲۳- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۶.

۲۴- استرجاع : انا لله و انا اليه راجعون .

۲۵- بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۸.

۲۶- سيره امام حسين (عليه‌السلام)، ص ۱۵۴.

۲۷- موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه‌السلام)، ص ۳۶۵.

۲۸- خون خدا، ص ۳۲.

۲۹- سوگنامه كربلا، ص ۸۹ - ۱۹۳.

۳۰- سفينة البحار، ج ۱، ص ۱۳۶.

۳۱- داستان هاى شنيدنى ، ص ۹۵.

۳۲- غفورزاده (شفق)، شاعر معاصر.

۳۳- كسى كه با خويشاوندانش قطع رابطه كند.

۳۴- كشف الغمه ، ج ۳، ص ۱۰۵.

۳۵- انوار البهيه ، ص ۱۰۲.

۳۶- و فروخورندگان خشم و عفوكنندگان مردم هستند و خداوند نيكوكاران را دوست دارد. «آل عمران (۳) آيه ۱۲۴.»

۳۷- مطففين (۸۳) آيه ۱.

۳۸- القاب الرسول و عترته ، ص ۵۳.

۳۹- مشكاه الانوار، ص ۲۶۲.

۴۰- خصال ، ج ۱، ص ۲۲۲، ح ۵۰.

۴۱- ق (۵۰) آيه ۱۶.

۴۲- بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را «غافر (۴۰) آيه ۶۰»

۴۳- معانى الاخبار، ص ۲۷۱.

۴۴- قصاص يعنى تلافى كردن .

۴۵- مناقب ، ج ۴، ص ۱۵۵.

۴۶- علل الشرايع ، ص ۲۳۱.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc450807822)

[فصل اول : امام حسن مجتبى (عليه‌السلام) 4](#_Toc450807823)

[خطيب خردسال 4](#_Toc450807824)

[هديه آسمانى 5](#_Toc450807825)

[داور ناشى 8](#_Toc450807826)

[شوخى 10](#_Toc450807827)

[نيكى مضاعف 12](#_Toc450807828)

[كانون مهر 13](#_Toc450807829)

[مشكل گشايى 15](#_Toc450807830)

[تشخيص مصلحت 17](#_Toc450807831)

[فصل دوم : امام حسين (عليه‌السلام) 19](#_Toc450807832)

[اول سلام 20](#_Toc450807833)

[ميزبان مهربان 22](#_Toc450807834)

[سه سوال 24](#_Toc450807835)

[فصل سوم : امام سجاد (عليه‌السلام) 25](#_Toc450807836)

[چرا گريه نكنم ؟ 25](#_Toc450807837)

[جلسه سرنوشت ساز 27](#_Toc450807838)

[رويش عشق 29](#_Toc450807839)

[تكميل دين 30](#_Toc450807840)

[به حرفش گوش كن ! 32](#_Toc450807841)

[اگر قصاص نبود 34](#_Toc450807842)

[كوله بار 36](#_Toc450807843)

[فهرست مطالب 40](#_Toc450807844)